

خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه ۴

استاد حسین نوروزی

(بهار ۱۳۸۳)

در جلسات گذشته عرض شد که همه‌ی ما در پی رسیدن به یک نتیجه هستیم و آن ورود به بهشت است و نیز به دنبال پاسخ این سؤال هستیم که: «راه ورود به بهشت چیست؟». و ما این معنا را وجداناً در درون خودمان می‌یابیم و واقعاً دنبال یافتن پاسخ آن هستیم. البته به طور خلاصه و مجمل، بهشت را هم معنا کردیم و گفتیم: «بهشت جایی است که همه چیز، مطابق میل ما باشد و بماند؛ هیچ مکروهی و خلاف میلی در آن اتفاق نیفتد؛ هیچ ناملاطی در آن نباشد و در آنجا همه چیز بر وفق مراد ما باشد و هر چه بخواهیم همان شود». همه‌ی ما هم به دنبال آن بهشت هستیم. اما عرض شد که رسیدن به پاسخ این سؤال به این بستگی دارد که انسان را بشناسیم و به خودشناسی برسیم.

ما چه کسی هستیم و تمایلات ما کدام است؟

ابتدا باید بدانیم که انسان چگونه موجودی است تا بتوانیم تمایلات او را بشناسیم. همه ما می‌خواهیم وارد بهشت شویم. اما واقعاً بهشت کجاست؟ بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد. اما میل ما چیست؟ ما چه کسی هستیم، تا تمایلات ما چه باشد؟ پس به خودشناسی رسیدیم و ضرورت خودشناسی مشخص شد. عده‌ای گفته‌اند: «انسان، همین موجود ظاهری دنیایی است». انسان همانی است که وقتی در مقابل آینه می‌ایستد و از او بپرسند که چه می‌کنی؟ جواب بدهد: «به خودم نگاه می‌کنم». از همین جا می‌فهمیم که «خودش» یعنی همین چشم، ابرو، بینی، دهان، گوش، سر، مو و امثال این‌ها. وقتی هم که از او بپرسیم: «چه می‌خواهی؟» جواب می‌دهد: «غذای مناسب، مسکن مناسب، همسر مناسب و یک زندگی راحت توأم با رفاه و آسایش دنیایی» خوب پس معلوم می‌شود منظور این‌ها از انسان، منِ ما، خود ما و حقیقت ما، همین چیزی است که در آینه پیداست. پس خواسته‌ها و تمایلات ما هم همین چیزهایی است که گفتیم؛ شکم، شهوت، نان، مسکن و آزادی. اگر این‌ها، خواسته و تمایلات ما شد، باید ببینیم اصلاً بهشت می‌تواند تحقق پیدا کند یا نه؟! آیا در دنیا این امکان هست که همه چیز مطابق با میل ما باشد؟

محدودیت دنیا در برآوردن تمایلات ما

همین الان اگر به شما بگویند: «آیا دوست داری هم‌زمان که در این مکان هستی، چند جای دیگر هم باشی؟» می‌گویی: «هر کجایی که لذتی برای من داشته باشد، دوست دارم آنجا هم باشم؛ هم‌زمان، هم این جا باشم، هم آنجا». گاهی در خانه در حال تماشای فیلمی هستید، یکی دیگر می‌خواهد کانال سخنرانی را تماشا کند، یکی دیگر می‌خواهد فوتبال تماشا کند، این‌ها هم‌زمان نمی‌شود. بنابراین دنیا این مشکلات را دارد. **شما هم‌زمان می‌خواهی از همه‌ی لذت‌های موجود در عالم بهره ببری؛ اما نمی‌شود که همه چیز مطابق میل ما باشد. گاهی اوقات وقتی می‌بینیم که نمی‌شود تمام خواسته‌هایمان برآورده شود، خودمان را راضی و قانع می‌کنیم تا از خواسته‌ی حقیقی و واقعی خودمان دست برداریم و آن خواسته را رها می‌کنیم؛ در حقیقت بر روی خواسته‌ی واقعی خودمان سرپوش می‌گذاریم. اما بعضی مواقع اینطور نیست!**

می‌خواهیم بحث کنیم و ببینیم آیا واقعاً خواسته‌ی واقعی ما همین است که ما در دنیا چنین وضعیتی داشته باشیم که خوب بخوریم و خوب بخوابیم؟ شما گاهی غذا خورده‌ای و سیر هم شده‌ای؛ ولی باز هم دوست داری غذا بخوری؛ غذا خوشمزه است، اما شما دیگر جا نداری! در نتیجه، خیلی ناراحت می‌شوی! با خودت می‌گویی: «چرا شکم من دیگر جا ندارد که بیشتر بخورم؟!». این‌ها محدودیت عالم دنیاست. از محدودیت عالم دنیا هرچه بگوییم کم است. در دوره‌های قبل هم در این باره بطور مفصل بحث شد. **واضح است که در این عالم هم‌زمان نمی‌شود همه‌ی مصالح را بدست آورد و نمی‌شود هم‌زمان همه‌ی مفاسد را از خود دور کرد. انسان می‌خواهد پیر نشود؛ اما پیر می‌شود.**

«وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»¹

انسان می‌خواهد مریض نشود؛ اما مریض می‌شود. گذشته از این باید بدانیم که بهشت در دنیا تحقق پیدا نمی‌کند.

آیا حقیقت ما، همین متعلقات ظاهری و دنیایی ماست؟

با توجه به مباحث و ادله‌ی وجدانی در علم خودشناسی، آیا واقعاً حقیقت انسان همین چیزی است که ادعا شده است؟ آیا تمایلات ما همین تمایلات و خواسته‌هاست؟

¹ . پیس/68.

۱. دقت در به کار بردن لفظ «خود»

جواب اول را در جلسه‌ی گذشته عرض کردیم که حقیقت انسان این (جسم) نیست. شما وقتی در مقابل آینه قرار می‌گیری و می‌گویی: «خودم را دارم تماشا می‌کنم»، در این جا مسامحه می‌کنی. وقتی یک مقدار دقت و توجه کنی، می‌بینی که آن کسی که در آینه به آن نگاه می‌کنی، اولاً خودت نیستی؛ بلکه عکس خودت است. در واقع در آینه عکس خودت را می‌بینی؛ وگرنه خود تو، این طرف آینه ایستاده‌ای. پس باید در الفاظ دقت شود. ما ممکن است لفظ «خود» را در خیلی از جاها به کار ببریم، اما می‌خواهیم به حقیقت جان خودمان مراجعه کنیم و به آن معنای حقیقی «خود» برسیم، نمی‌خواهیم با الفاظ بازی کنیم و در الفاظ گم شویم.

ثانیاً، وقتی شما که قبلاً در مقابل آینه می‌ایستادی و می‌گفتی: «خودم را نگاه می‌کنم»، فرض کنیم درست از الفاظ استفاده کنی و بگویی: «عکس خودم را دارم نگاه می‌کنم»، بعد از این که بخشی از اعضا و جوارح بدن شما کم شود، به عنوان مثال یک چشم شما کور شود، یا یک دست یا پای شما فلج شود، در عین حال باز هم وقتی جلوی آینه می‌ایستی و از شما بپرسند: «چه می‌کنی؟»، باز هم می‌گویی: «خودم را دارم نگاه می‌کنم». یا با دقت بیشتر می‌گویی: «عکس خودم را دارم نگاه می‌کنم». پس معلوم می‌شود این معنایی که ما از خود می‌فهمیم، معنای حقیقی «خود» و «من» ما نیست.

ما معنای دیگری را ماورای این ظاهر و این بدن، از خود می‌فهمیم، که با مراجعه‌ی وجدانی به خودمان، آن معنا را می‌یابیم و درک می‌کنیم؛ البته هر کسی می‌تواند آن را دریابد و درک کند؛ اگر کسی همین مقدار دریافت و وجدان را نداشته باشد؛ «هَبْتَقَه» می‌شود، که در جلسه‌ی گذشته درباره‌ی آن صحبت کردیم.

به شخصی گفتند: «از جوی نپر» گفت: «چرا؟» گفتند: «عقلت کم می‌شود» گفت: «خب بشود» یا به روایت دیگر به شخصی گفتند: «دولا نشو آب بخور» گفت: «چرا؟» گفتند: «عقلت کم می‌شود» گفت: «عقل چیست؟» گفتند: «چیزی نیست، تو دولا شو و بخور».

مساله وجدانیات، از همین قبیل است و عقل اصولاً به همین معنا می‌باشد. عقل یعنی شما قدرت وجدان و ادراک حضوری داشته باشید و چون همه‌ی حقایق در درون خود ماست، بنابراین کسی که توانایی مراجعه‌ی به خود را داشته باشد و در اثر ممارست، آموزش و تربیت به آن رسیده باشد؛ در نتیجه این شخص عاقل‌ترین انسان‌هاست، چون همه‌ی حقایقی که مربوط به سعادت و کمال وی می‌شود، در درون او وجود دارد، یعنی او به سرچشمه‌ی حقیقت راه پیدا کرده است. اما سرچشمه کجاست؟ سرچشمه، در درون خود است. اگر بخواهیم از بیرون سرچشمه‌ای را معرفی کنیم که بتواند ما را به آن

سرچشمه‌ی درون راهنمایی کند، آن سرچشمه ائمه‌ی معصومین علیهم السلام هستند. ائمه (ع)، از بیرون، ما را به آن سرچشمه‌ی درون راهنمایی می‌کنند.

۲. علم وجدانی به خود

اما دلیل دوم این که حقیقت ما، با متعلقات ظاهری و دنیایی ما تفاوت دارد، این است که مُدرکات ما، با مدرکات متعلقات ما متفاوت است. آنچه که در آینه دیده می‌شود، یعنی این ظاهر و این بعد دنیایی، خاکی و مادی ما، در صورتی با خود ما متحد می‌شود که علم ما به آن، از نوع وجدانی باشد. هر کسی نسبت به خودش وجدان و یافته دارد، بدون این که مفهوم واسطه شود و در ذهن خود مفهومی را تصور کند؛ یا برای ادراک و حالات درونی خود واسطه‌ای قرار دهد، مستقیماً خود و حالات درون خود را وجدان می‌کند و می‌یابد، بدون نیاز به عکس‌برداری!! اگر این اعضا و جوارح ظاهری، مادی و دنیایی، یعنی دست، پا، چشم، شکم و شهوت و امثال این‌ها، «ما» باشیم، علم ما به هر یک از این‌ها باید وجدانی باشد. آیا کسی از ما می‌تواند مثلاً مغز و قلب خود را وجدان کند؟ این‌ها همه متعلقات ما، مربوط به ما و در اختیار ماست نه خود ما.

اگر به بچه‌ای اصلاً نگویند که تو قلب داری، آیا تا آخر عمر خود می‌فهمد که قلب دارد؟ یا قلب چیست؟ اگر به او نگویند که قلب چه شکلی است، یعنی به صورت تجربی آگاهی پیدا نکند! اگر بخواهد به صورت تجربی و با چشم خود ببیند چه اتفاقی در درونش در حال اتفاق افتادن است، قلب و مغز خودش نه، مغز شخص دیگر یا شاید عکس آن را به او نشان می‌دهند، یا اگر بخواهد خود مغز را ببیند، مثلاً کله پاچه که درست می‌کنند، کله گوسفند را را باز می‌کنند و مغز را نشان می‌دهند و می‌گویند: «یک چیزی شبیه به این هم درون سر تو هست». راه دیگری ندارد. یا دل مرغ را به او نشان بدهند و بگویند: «قلب تو کمی از این بزرگ‌تر است». تا ببیند و با چشم خود عکس برداری نکند، مفهوم را دریافت نکند و عکس را در ذهن خود نسپارد، متوجه نمی‌شود؛ این روش گرفتن اطلاعات است. اما خودش را چگونه بشناسد؟ اگر انسان بخواهد خودش را بیابد و بفهمد، آیا باید به هر کسی خودش را نشان دهد؟ آیا باید با چشم ببیند؟ نه! آیا کسی را که عقل، فهم و شعور دارد می‌بیند یا می‌یابد؟ می‌بیند یا می‌یابد فرق دارد. چشیدنی است؛ درسی نیست.

از این مطالب به صورت مجمل و خلاصه عبور می‌کنیم چرا که مباحث مفصل‌تر آن در مباحث طلبگی و در علم منطق مطرح می‌شود.

۳. خود ما، باید در کنترل ما باشد

اما سومین دلیلی که نشان می‌دهد «من» و «خود ما» با متعلقات ظاهری و دنیایی ما فرق می‌کند و اینکه این‌ها، خود «من» نیستند، بلکه متعلقات ما هستند، این است که این **متعلقات ظاهری، از اختیار و کنترل تام و صد در صد ما خارج هستند. اگر این متعلقات ظاهری، خود ما باشیم، پس نباید از کنترل ما خارج شوند.** مثلاً فرض کنید اگر «من» این چشم ظاهری باشم، گاهی می‌خواهم که این چشم نبیند، اما این چشم می‌بیند، چشم کار خود را انجام می‌دهد، دیدن و ندیدن چشم و فعالیت آن، دست ما نیست. چه بخواهی چه نخواهی چشم کار خود را انجام می‌دهد. ما اصلاً خبر نداریم که در ذهن و مغز ما، چه می‌گذرد. ما اصلاً خبر نداریم که قلب چگونه فعالیت می‌کند. اگر بخواهیم که قلب در اختیار ما باشد و ما به او بگوییم که عمل کند یا نکند، ما باید بدانیم که چطور باید به آن فرمان بدهیم. اما قلب کار خود را انجام می‌دهد چه ما بخواهیم چه نخواهیم، بفهمیم یا نفهمیم. پس قلب در اختیار ما نیست. ما اصلاً مغز را نمی‌شناسیم، با این همه تحقیقات و پیشرفت‌های علمی، هنوز مغز را به درستی نمی‌شناسیم. با همان علوم تجربی هم نمی‌شناسیم، از لحاظ وجدانی که اصلاً مغز را نمی‌شناسیم. مغز را نمی‌توان از طریق وجدان یافت. این طور نیست که من چشم خودم را ببندم، به خودم مراجعه کنم و آن را پیدا کنم؛ بنابراین مغز در اختیار ما نیست. گوش، صدایی را به پرده می‌رساند، من چه بخواهم چه نخواهم، این پرده تحریک می‌شود و صدا به گوش میانی و گوش درونی منتقل می‌شود، بعد هم به مغز می‌رود و فرمان برای شنیدن داده می‌شود و صدا شنیده می‌شود؛ چه بخواهی چه نخواهی کار انجام می‌شود. هرچه بگویی: «شنو!» نمی‌پذیرد، چون دست شما نیست، چون این خود شما نیستید، بلکه این وسیله‌ای در اختیار شما است.

اما وسایل و متعلقات ما دو نوع‌اند. گاهی به ما چسبیده‌اند، مانند دست و پا و چشم و ...، که به ما وصل هستند. اما گاهی این متعلقات به ما وصل نیستند، مثل چشم، گوش، دست و پای الاغ شما. اگر شما یک الاغ یا اسبی داشته باشی، آن هم دست و پا و همه چیز دارد، همان طور که مغز خودت را وجدان نمی‌کنی، مغز آن اسب یا الاغ را هم نمی‌توانی وجدان کنی، همان طور که برای مغز خود باید پزشک شوی تا بفهمی داخل آن چیست و چه خبر است، برای آن الاغ و اسب هم باید دام‌پزشک شوی تا بفهمی در مغز آن چیست و چه مطالب و محتویاتی دارد؟!

۴. خود ما، مردنی نیست

اما دلیل چهارم: آنچه که متعلقات ماست، زوال، فنا، مرگ و موت دارد. اما خود ما، من ما، مردن در **کارش نیست؛ مرگ ندارد.** این بدن و مغز می‌میرد، قلب از کار می‌ایستد، این اعضا و جوارح مردنی هستند؛ اما وقتی به خودت مراجعه می‌کنی و حقیقت جان خودت را در نظر می‌گیری، می‌بینی و می‌یابی که «خود» تو مردنی نیستی. ولی برای این که به این یافته‌ی خود برسی و خودت را پیدا کنی، اشاره‌هایی

لازم است که با آن اشاره‌ها خودت را پیدا کنی. مثلاً فرض کنید که همه‌ی انسان‌ها، به طور نوعی، از مرگ می‌ترسند.

چرا انسان از مرگ می‌ترسد؟

دلیل اول این است که مرگ را مرگ خودش نمی‌داند. وجداناً می‌یابد که خودش مردنی نیست. بلکه این بدن و متعلقاتش است که می‌میرد؛ بنابراین می‌ترسد. چون می‌ترسد که این بدن و متعلقاتش، خودش باشد، پس می‌خواهد این چیزهایی که به آنها علاقه و دلبستگی دارد و خودش را در آن‌ها می‌بیند، همیشه با او باشند. می‌خواهد این دست، پا، چشم، گوش و ... و همه‌ی این امکانات برایش بماند. گمان می‌کند وقتی که می‌میرد، همه‌ی این متعلقات می‌میرند و از دست می‌روند. او می‌ماند با دست‌های خالی! دست‌هایش هم از بین رفته است. خالی خالی می‌شود. آن وقت است که وحشت می‌کند و می‌ترسد. وگرنه انسان بالفطره نباید بترسد. اگر در فطرت و جان خود، خود را مردنی بداند، همه چیز تمام می‌شود و چیزی نیست که بخواهد از آن بترسد.

دلیل دوم این که انسان وقتی به خودش مراجعه می‌کند، می‌بیند که هر چیزی را که دوست دارد می‌خواهد همیشه برای او باقی بماند. وقتی بهشت را معنا کردیم و با مراجعه‌ی به خودمان، یافتیم که این معنا در جان ما وجود دارد که بهشت جایی است که همه چیز در آن مطابق میل ما باشد، حالا همه‌ی آنچه را که مطابق با میل ماست، می‌خواهیم ادامه پیدا کند، بقا داشته باشد و جاوید باشد. اما چرا می‌خواهیم جاوید بماند؟ چرا وقتی به شما می‌گویند: «این امکانات، موقعیت، این دست، پا، چشم، این نعمت‌هایی که الان دارید و در اختیار شماست، یک روزی از شما گرفته می‌شوند» حالت بد می‌شود، بدت می‌آید و پکر می‌شوی؟ چرا مردم این همه از آخوندها بدشان می‌آید؟ یک دلیلش این است که به مردم خبر می‌دهند و می‌گویند: «بدان ای انسان، که اعضا، جوارح، این دنیا و نعمت‌هایش بقا ندارد». وقتی این حرف‌ها را می‌شنوند، حالشان بد می‌شود و می‌روند؛ دیگر نمی‌آیند. فرض کنید آخوندی را از دور ببینند، یادشان می‌آید که این‌ها بودند که می‌گفتند: «این چشم، دست و پا برای تو نمی‌ماند».

در مسجد «میرزا موسی»، در بین دو نماز مسأله‌ای را درباره‌ی نماز بیان کردم. بعد از نماز خیلی‌ها اعتراض کردند و با ناراحتی گفتند: «نماز ما را باطل کردی». واقعاً به هم ریخته و ناراحت بودند. پرسیدم: «من باطل کردم؟»، گفتند: «پنجاه، شصت سال ما نماز خواندیم، یک مسأله گفتی همه‌ی نماز ما باطل شد». گفتم: «آیا من از باطل بودن نماز شصت ساله‌ی شما خبر دادم، یا آن را باطل کردم؟» این دو مقوله با هم خلط می‌شود؛ بعد به کسی که خبر داده است، اعتراض وارد می‌شود که تو نماز ما را باطل کردی! گفتیم: «ما باطل نکردیم ما فقط به شما خبر دادیم که احکام فقهی و دستور نماز اینگونه است».

شما فهمیدی که کارهایی که تا حالا می‌کردی، مطابق با این احکام نبوده است.» چون من وقتی مساله می‌گویم، آن را خوب باز می‌کنم، مطالبی را هم می‌گویم که هیچ کس درباره‌اش چیزی نگفته است؛ اگر هم گفته است بگونه‌ای گفته و از کنارش رد شده است که کسی به خاطر آن ناراحت نشود و نماز کسی باطل نشود. اما من مخصوصاً طوری مطالب را می‌گویم که نماز همه باطل شود!

دلیل اثر نکردن سخنان در شنونده

وقتی تبلیغ می‌شود، چرا اثر و نتیجه ندارد؟ آن گوینده‌ای که وقتی حرف می‌زند هیچ کس به او اعتراض نمی‌کند و همه هم حرف‌های او را قبول می‌کنند، معلوم است که اصلاً با عقل مردم رابطه برقرار نکرده است، برای خود چیزی گفته و رفته است، آنها هم چیزهایی شنیده‌اند. اگر همه تأیید و تصدیق کردند و به هیچ کس برنخورد؛ همه، آن گوینده را قبول می‌کنند. اما در این جلسات ما از اول می‌گوییم: «به این جلسه که آمدی باید آماده باشی، ممکن است یک چیزی بگویم که تو ذوقت بخورد» پس خودت را آماده می‌کنی و می‌آیی، اگر هم توی ذوقت خورد، کمی فکر و مراجعه می‌کنی، می‌بینی درست است.

اما در جلسات عمومی و مجالس مسجد و ختم، نمی‌شود این طور حرف زد، آن جا اگر بخواهند این طور حرف بزنند، خیلی‌ها ناراحت می‌شوند؛ ولی اثر نمی‌کند به خاطر این که نتوانسته‌ایم آن نقاط کور ذهن مردم را پیدا کنیم، روی همان نقاط کور، تاریک و مبهم دست بگذاریم و آنها را باز کنیم. بر روی آن قسمت‌هایی که شخص نمی‌بیند، ذره بین بگذاریم و به او نشان دهیم. اگر آن قسمت‌هایی را که می‌بیند و قبلاً دیده است تکرار کنیم فایده‌ای نخواهد داشت. و این کاری بسیار دشوار و سنگین است؛ در واقع این کار، کار انبیا است؛

اگر کسی بتواند در این مسیر قدم بردارد، به سرنوشت انبیا هم دچار می‌شود، یعنی یا در تنه‌ی درخت از بالا تا پایین او را اره می‌کنند! که معنای من و نیم من را آنجا می‌فهمد که چیست؟! یا مانند حضرت ابراهیم که وقتی همه بیرون رفتند، تبر را برداشت و هر چه بت بود شکست. از این کارها باید انجام دهد، این خیلی مهم است؛ پیغمبر خداست! می‌توانی بگویی: «پیغمبر خدا عاقلانه عمل نکرد؛ (نعوذ بالله) نفهمید». با مردم با حوصله و قشنگ حرف می‌زد، می‌دید نمی‌فهمند آنها را رها می‌کرد. مردم زمان حضرت ابراهیم بت می‌پرستیدند، هر چند آنها بت نمی‌پرستیدند؛ آنها در واقع خدای یگانه را می‌پرستیدند، ولی بت‌ها را به عنوان سنبلی از خدای یگانه می‌دانستند، مهم نبود که این بت چه ارزشی دارد. واقعاً چرا حضرت ابراهیم خود را به زحمت و دردسر انداخت؟! مردم از شهر بیرون رفتند؛ رفت و همه‌ی بت‌ها را شکست، به مقدسات مردم جسارت کرد، بعد هم تبر را روی دوش بت بزرگ انداخت.

وقتی مردم آمدند و اعتراض کردند؛ حضرت ابراهیم آن‌ها را هم مسخره کرد، آیه‌ی صریح قرآن است که آن‌ها را مسخره کرد، گفتند: «این بت‌ها را چه کسی شکسته است؟ گفت: «از بت بزرگ بپرسید، که تبر روی دوش اوست، چرا از من می‌پرسید؟!». گفتند: «این بت که حرف نمی‌زند! کاری انجام نمی‌دهد، بت است، ساخته‌ی دست خود ماست، از سنگ و چوب است». گفت: «خب این بت ساخت دست خودتان است پس چرا آن را به عنوان خدا می‌پرستید؟» آیا نمی‌شد این یک کلمه حرف را بگونه‌ای دیگر بگوید؟ به زبان خوش مردم را می‌نشانند و مثلاً به آن‌ها می‌گفت: «ببینید من به این بت می‌گویم بیا، می‌گویم برو، نه می‌آید و نه می‌رود» لازم نبود همه این کارها را انجام بدهد، بعد هم او را بگیرند و در آتش پرتاب کنند، کار به خدا بکشد که وسط بیاید و به داد او برسد!² خلاصه کسی که در این راه قدم بردارد فقط باید خدا به داد او برسد.

حقیقت ما مردنی نیست

ما می‌خواهیم این نعمت‌هایی که دست ما وجود دارد، و بسیاری از آن‌ها را برای خود می‌خواهیم و فعلاً دستمان به آن‌ها نمی‌رسد، برای ما بمانند. اگر خودت را ماندنی نمی‌دانستی، چطور می‌خواهی که این نعمت‌ها برای تو بماند؟! پس خودت را ماندنی می‌بینی، چون معتقدی که خودت هستی، خودت را می‌یابی که مُردنی نیستی، بنابراین می‌خواهی این نعمت‌ها بماند. گذشته از این، چه کسی می‌خواهد شما را بکشد؟! چطور می‌خواهد بکشد؟! با چه وسیله‌ای می‌خواهد بکشد؟! آن حقیقت من و ما و خود ما را چه طور می‌خواهد بکشد؟ آیا با چاقو؟ چاقو که در قلب شما فرو می‌رود، این قلب متعلق به شماست، این چاقو قلب و مغز تو را از کار می‌اندازد، خودت را چطور می‌خواهد بکشد؟

« الْمَوَاعِظُ حَيَاةُ الْقُلُوبِ »³

موعظه حیات و زندگی دل‌ها و جان‌هاست.

این که می‌گویند: «دل زنده می‌شود و می‌میرد» به معنای مردن در گفتگوهای ما نیست. آن مردن و زنده شدن یعنی جهنمی و بهشتی شدن است؛ اگر شخصی جهنمی شود، می‌گوییم: «مُرد، خودش مُرد». نه به این معنا که جسم او مرده باشد. اگر کسی هم بهشتی شود می‌گوییم: «به حیات طیبیه رسید»⁴. البته نکات دیگری هم هست اما می‌خواهیم از این بحث عبور کنیم و تعریف بعدی را شروع کنیم.

² . انبیاء/57-70.

³ . حدیث از امام علی (ع). غرر الحکم: 1/29؛ عیون الحکم: 1/17.

⁴ . { فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً } نحل/97.

این را هم عرض کنم که باز با یک مراجعه‌ی دیگر به خودمان این مطلب را می‌بینیم، که اگر ما موجودی مثل کامپیوتر یا ربات را خلق کنیم، طوری که تمام آن فعالیت‌هایی را که یک انسان انجام می‌دهد، آن ربات هم انجام دهد، از این بالاتر که نمی‌شود، برایش مغز و قلب کامپیوتری بگذاریم، هر کاری که یک انسان انجام می‌دهد، او هم همان کار را انجام دهد، هوشمند باشد، وقتی آن را به بازار عرضه کنیم، بگویند: «این چیست؟» می‌گوییم: «ربات هوشمند است». اگر خیلی برایش احترام قائل شویم، می‌گوییم: «یک ماشین متحرک هوشمند است». البته این غیر از یک انسان هوشیار است. راجع به ربات و ماشین نمی‌گویند: «هوشیار»؛ می‌گویند: «هوشمند». یک انسان هوشیار و زنده و حیّ، حیات دارد. ما در درون خود می‌یابیم که من با آن ربات فرق دارد، او «من» ندارد، همه چیز دارد؛ اما این منی که ما داریم و در خودمان می‌یابیم، این «من» را ندارد. ثانیاً همه‌ی این مطالب، در این قسمت از بحث بود که من و خود ما، با متعلقات و آنچه در اختیار و ابزار و وسایل ماست، متفاوت است. این «من»، غیر از آن متعلقات و ابزارها است. اما گذشته از این، این مطلب هم مورد بحث قرار می‌گیرد که تمایلات ما هم، غیر از تمایلات بدن و مرکب و متعلقات ماست.

تمایلات ما، غیر از تمایلات متعلقات ماست

یکی از خواسته‌ها و نیازهای متعلقات ما، عبارت از میل به غذا خوردن، نیاز جنسی و امثال این‌هاست. درحالی‌که ما با مراجعه‌ی به خودمان، با همان مباحث وجدانی، در خودمان می‌یابیم که وقتی نیاز و خواسته‌ی متعلقات ما ارضا می‌شود، باز هم خود ما راضی نیستیم. هنوز در این قسمت، بحث می‌کنیم که ما و نیازهای ما، این مسائل نیستند. ان شاء الله در جلسه‌ی آینده بحث خواهیم کرد که اگر این مسائل نیست پس چه مسائلی نیاز ماست؟ فعلاً در این مرحله هستیم. اگر نیاز خودت، نه شکمت، غذا خوردن باشد، وقتی غذا خوردی باید خودت هم سیر شوی، نه فقط شکمت پر شود، بلکه باید خودت راضی، قانع و راحت شوی. درحالی که ما می‌یابیم که گاهی، بلکه همیشه یا بیشتر وقت‌ها، البته بستگی به آدم‌ها و خیلی چیزها دارد، وقتی انسان غذا می‌خورد و شکم او پر می‌شود، باز هم راضی و خشنود نیست. دوست دارد باز هم بخورد. اگر نیاز و میل انسان، همین میل شکم بود، با پر شدن شکم باید بگوید: «خب، تمام شد و راحت شدم». اما چه می‌شود که عده‌ای کارشان به جایی می‌رسد که در خوردن افراط و پرخوری می‌کنند. دیگر، پرخوری نباید معنایی داشته باشد. **پرخوری وقتی معنا پیدا می‌کند که نیاز شما، غیر از نیاز شکم باشد.** ولی خیال می‌کنید با خوردن می‌توانید آن نیاز خودتان را تأمین و ارضا کنید، زیاد می‌خورید، تا شاید به آن آرامش برسید؛ اما جز ناراحتی، دل درد و اذیت شدن و پیدا کردن مشکل، نتیجه‌ی دیگری نمی‌گیرید.

کسانی بوده‌اند که بعد از این که غذا می‌خوردند محتویات شکم خود را به صورت مصنوعی خالی می‌کردند، دست در گلوی خود می‌انداختند و غذا را برمی‌گرداندند، دوباره سر یک سفره‌ی رنگین دیگر و غذاهای لذیذ دیگری می‌نشستند، دوباره شروع به خوردن می‌کردند، یعنی همان حالتی که انسان دوست دارد در بهشت داشته باشد، که این لذتی که دارد می‌برد تمام نشود، این لذت بقا و دوام داشته باشد و ادامه پیدا کند، پس معلوم می‌شود نیاز من، این نیست. نیاز من، نیاز شکم من نیست. وگرنه به افراط و پرخوری نمی‌افتاد، به برگرداندن و دوباره خوردن نمی‌افتاد. وقتی غذا خوردی، سیر شدی و دیگر جا نداری، دیگر غصه خوردن برای چیست؟ چرا حسرت می‌خوری؟ غذا خوردی و سیر شدی، حالا برو کنار. وقتی به آن ماهی‌ها و انواع و اقسام غذاهایی که در عروسی گذاشته‌اند نگاه می‌کنی، می‌بینی که از هر کدام هم یک لقمه بخواهی بخوری، باز هم تمام نمی‌شود و در شکمت جا نمی‌شود، پس با نگاه‌های حسرت آمیز از کنار این میز رد می‌شوی و به این غذاها نگاه می‌کنی، خجالت هم می‌کشی، چون اگر خجالت نکشی با خود می‌گویی: «نمی‌توانم بخورم ولی می‌توانم که در آن غلت بزنم!» ممکن است روی آن غلتي هم بزنی. نتیجه این است که نیاز شما این نیست. نیاز شما، نیاز شکم نیست. شکمبه اندازه‌ای که باید بخورد، خورده و پر شده، حالا باید راضی باشد، ولی نیست. شهوت ارضا شد، اما هنوز تنوع طلبی و چشم چرانی داری، این‌ها مال کجاست؟ این یک نیاز دیگر است، این مال خودت است. اما هنوز به آن نرسیدیم که آن نیاز خود ما چیست، که اگر آن نیاز ارضا شود، همه‌ی این مسائل حل می‌شود، پرخوری، تنوع طلبی، چشم چرانی، همه‌ی این‌ها آرام می‌شود، راحت می‌شوی، یک نفس راحت می‌کشی و می‌گویی: «حالا راحت شدم». این را می‌گویند «بهشت». بهشت جایی است که شما نفس راحت می‌کشی و یک آب خوش از گلوی شما پایین می‌رود. اما این جا این طور نیست. فعلاً هنوز به آنجا نرسیده‌ایم. اگر نرسیدی، باید اول ببینی راهش کجاست؟ راهش چیست. راه آن بهشتی که به خودت مراجعه می‌کنی چیست؟

بهشت کجاست؟

می‌گویند: «بهشت موعود» ما نمی‌گوییم «بهشت موعود، بهشت وعده شده» ما بهشت وعده داده شده می‌خواهیم چه کار؟! بهشت وعده داده شده، بهشت موجود در درون خود ماست، که ما آن را در درون خودمان می‌یابیم، که می‌خواهیم همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند. بهشتی که من می‌خواهم مهم است؛ نه بهشتی که او گفته است. اگر آن بهشتی که او می‌گوید با آن بهشتی که من می‌فهمم و می‌یابم یکی باشد، تازه آن بهشت، بهشت من می‌شود! اما اگر بهشتی که او می‌گوید با آن چه من می‌یابم دو چیز متفاوت باشد؛ آن می‌شود بهشت او، و این، بهشت من! اگر من آن بهشت را نخواهم، چیز دیگری را بخواهم در نتیجه بهشت او، جهنم من می‌شود.

باید بهشت را در خودت پیدا کنی. آن بهشتی که در خودت پیدا می‌کنی، می‌تواند بهشت باشد. امکان ندارد بهشت شخصی دیگر، برای من بهشت محسوب شود؛ امکان ندارد با این که من آن را نمی‌خواهم برایم بهشت شود. باید به خودت مراجعه کنی و ببینی تو چه می‌خواهی؟!

اگر شما به جایی برسی که هر چه می‌خواهی در اختیارت باشد، همه چیز مطابق با میل شخص شما باشد، آن موقع می‌توانی بگویی: «وارد بهشت شدم». بنابراین می‌گوییم: «سعادت، فردی است». سعادت اخروی، جمع‌ی نیست. می‌گویند: «هیچ کسی را در قبر دیگری نمی‌گذارند؛ هر کسی را در قبر خودش می‌گذارند»⁵، این همین معنا را می‌دهد. یعنی سعادت و شقاوت، بهشت و جهنم، شخصی است. به تعداد هر انسان یک بهشت و یک جهنم وجود دارد. تمام ما نیازهای متعددی از مرکب و متعلقاتمان، تامین شده است، اما همچنان می‌بینیم که آرام و قرار نداریم، گمشده داریم، باز هم، در این کتاب و آن کتاب و آن سخنرانی در حال جستجو هستیم، تا اینکه برای حل این همه بحران، تشویش، نگرانی، اضطراب، ناکامی، حسرت، افسردگی، گرفتگی، ناکامی و بیچارگی یک راه درمانی پیدا کنیم. اگر نیازهای ما همین بود که فقط بخوریم و بخوابیم، که مسئله حل بود.

ان‌شاء الله در جلسه‌ی آینده تعریف دوم بهشت و جهنم را مطرح می‌کنیم و بیان می‌کنیم که حقیقت انسان این مسائل نیست.

⁵ . اسراء/15: { مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا ۗ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ }